

خندهزار

صدای مشاور

علی زراندوز

مشاور عزیز! من یک میوه‌فروش هستم. پسرمدتی است اصرار دارد که در فروش میوه‌هایم از روش‌های مدرن بازاریابی استفاده کنم و به‌صورت آکادمیک، میوه‌فروشی‌ام را به یک سوپر میوه که در سطح شهر شعبه‌های زیادی دارد، تبدیل کنم. برای همین هم به من پیشنهاد داد که روش بازاریابی علمی‌ام را با این شعار شروع کنم که: «اول تست کنید، بعد بخرید!» اما نوشتن این شعار همان و بیچاره شدنم همان! این هم تصویری از نحوه ورشکست شدنم:

حالا من با این همه سیب و پرتقال و نارنگی و خیار و کدو و پیاز و سیب‌زمینی گاز زده و تست شده چی کار کنم؟

امضا - یک میوه‌فروش تحت گاز!

مشاور

خیلی ساده است... یکی از اصول همین بازاریابی مدرن این است که این‌طور میوه‌های گاز زده را در حراجی بزرگ، به‌عنوان میوه‌هایی که ورزشکاران، بازیگران و هنرمندان بزرگ، مثل علی دایی، خداداد عزیز، پرویز پرستویی و لیونل مسی گاز زده‌اند به فروش برسانید. درست مثل آخرین آدامس جویده شده‌ی آکس فرگوسن که الان حدود چندصد هزار دلار قیمت دارد!

اول
ت
بعد

آقا من یک علاقه‌مند به فوتبال هستم که با اختراعی جالب و هیجان‌انگیز، مشکل برخورد توپ بچه‌های نوک حمله تیم ملی به تیر دروازه را حل کرده‌ام. با این اختراع، دیگر توپ هرگز به تیر دروازه برخورد نمی‌کند. یعنی اگر با وجود این اختراع، باز هم توپ به تیر دروازه برخورد، دیگر قطعاً از بدشانسی‌مان است! فقط می‌ماند گرفتن تأییدیه از فیفا برای استفاده از این تیردروازه در بازی‌های بین‌المللی که دست شما را می‌بوسد! این هم عکسی از دروازه اختراعی این جانب:

امضا - یک مخترع فوتبال دوست!

مشاور

اتفاقاً عکس اختراع شما را برای رئیس فیفا فرستادم و ایشان هم به شدت مشتاق دیدار شما هستند. چون می‌خواهند شما را به تیردروازه ببینند تا مخترع این طرح هم، درست به اندازه خود تیر، شناخته شود! لطفاً هر چه سریع‌تر نشانی‌تان را برای رئیس فیفا بفرستید! ایشان بی‌صبرانه و طناب به‌دست، دم تیر دروازه منتظر شما هستند!

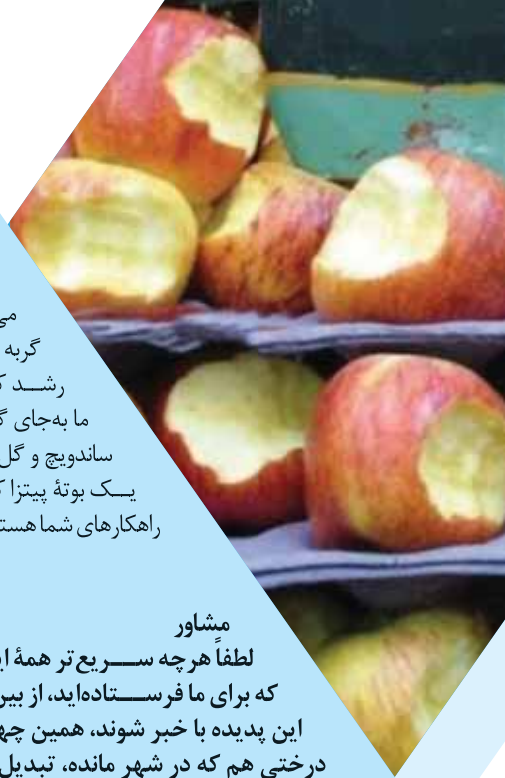
حمید رضا سلیمانی

کاریکلماتور

- کبکش از بس خروس خواند، خروسک گرفت.
- از یادش قول گرفت که دیگر نرود.

جملات قصار من در آوردی

■ «از روزنامه برای پاک کردن شیشه استفاده نکنیم.»
لنگ فروش



آقا منزل ما نزدیک یک رستوران فست‌فودی است و کسانی که می‌آیند آنجا و پیتزا می‌خورند، پس‌مانده‌های غذایشان را می‌ریزند داخل باغچه ما... بحث نظافت، سلامتی، جمع شدن گربه و موش و مگس و پشه به کنار، الان مدتی است در اثر رشد کردن پس‌مانده‌های این فست‌فودها، در باغچه خانه ما به جای گل، سبزی خوردن و ترب قرمز، بوته پیتزا، درخت ساندویچ و گل مرغ سوخاری رشد می‌کنند! این هم عکسی از یک بوته پیتزا که در باغچه حیاط خانه ما گل داده... منتظر راهکارهای شما هستیم.

امضا - همسایه فست‌فودی سر کوچک!

حمایت از تیم ملی روح‌الله احمدی

بین ورزش‌ها همیشه هست بحث فوتبالی که ندارد ذره‌ای مال و منال پس نمی‌بینیم در بازیکنانش حس و حال تا مربی گفت: «تمرین» پاسخ آمد: «بی خیال!»

جای ورزش کردن از ورزش روایت می‌کنیم
«قاطعانه تیم ملی را حمایت می‌کنیم»

تیم ایران رفت خارج، توی ایران جشن بود
کل ایران شاد شد، استان به استان جشن بود
زیر نور آفتاب و زیر باران جشن بود
تیم ملی باخت اما در خیابان جشن بود

حین شادی هم قوانین را رعایت می‌کنیم
«قاطعانه تیم ملی را حمایت می‌کنیم»



اولش گفتند: ما از آفریقا بهتریم!
بعد از آن دیدیم ما از آمریکا بهتریم!
بعد فهمیدیم حتی از اروپا بهتریم!
آخرش معلوم شد از کل دنیا بهتریم!

قصه جام جهانی را روایت می‌کنیم
«قاطعانه تیم ملی را حمایت می‌کنیم»

جو گرفته باز از دیروز ورزش می‌کنیم
بسته به جو، از سه تا سی روز ورزش می‌کنیم
با فلاپی که نه، با فیروز ورزش می‌کنیم
باختیم و مثل یک پیروز ورزش می‌کنیم

بعد ورزش هم که احساس رضایت می‌کنیم
«قاطعانه تیم ملی را حمایت می‌کنیم»





تنبلی روح‌الله احمدی

در سر من خیالِ شعر نبود
یا اگر بود، حالِ شعر نبود
گفته چون سردبیر، معذورم
چون خفن داده گیر، مجبورم

شده‌ام گند مثل یک حلزون
چون نرفتم زخانه‌ام بیرون
آن قدر «خورد و خواب» کارم شد

تنبلی آمد و سوارم شد!
شکل و فرم تنم خراب شده
بدنم شکل رخت‌خواب شده!
شاد بودم، ولی بدم آمد
کم کم از تنبلی بدم آمد

تا که یک روز رأس ساعت هفت
تنبلی را پیاده کردم رفت!

جای اینکه تپل مپل بشوم
فکر کردم که عقل کل بشوم
صرف کردم زمانِ ماضی را
حل نمودم کمی ریاضی را
با قلم، با مداد حل کردم
تجزیه، اتحاد... حل کردم

سفت و محکم به درس چسبیدم
تا در آخر نتیجه را دیدم
من برای خودم کسی شده‌ام
درس خواندم، مهندسی شده‌ام

چند خط حرف دوستانه زدیم
سر موضوع شعر چانه زدیم
هم‌جناب مدیر راضی شد
هم دل سردبیر راضی شد
داشت شعرم پیام اخلاقی
ای عزیزان! بقایتان باقی!

لطیفه‌های امروزی

■ کارگردان تئاتری در جلسهٔ تست و انتخاب
بازیگران به داوطلبان گفت: «نقش سیب‌زمینی
خلال شده‌ای را بازی کنید که دارد در ماهیتابه
سرخ می‌شود.»

همهٔ داوطلبان شروع کردند به بالا و پایین
پریدن الا یک نفر. از او پرسیدند: «تو چرا کاری
نمی‌کنی؟»

گفت: «من به کف ماهیتابه چسبیده‌ام.»





خصوصیات هم کلاسی خوب را توضیح دهید

به نام خداوندی که قلم در دستان من گذاشت تا انشایم را آغاز کنم و این حرف‌ها! و معلم هم مثل همیشه شمع است که می‌سوزد و می‌سازد با ما که از او نور می‌گیریم!
انشای این هفته ما درباره هم کلاسی خوب است. البته همه می‌دانند که هم کلاسی خوب چه قدر خوب است و چه قدر به درد آدم می‌خورد.
یک هم کلاسی خوب باید:

۱. **با سواد باشد:** یعنی مخش کار کند و درس بخواند و آن حیوان دراز گوش را بزند تا هم خودش موفق بشود و هم ما. یعنی ما که برای چیزی نمی‌گوییم، فقط برای این می‌گوییم که با دیدن پشتکار او دلگرم می‌شویم و تشویق می‌شویم که برویم و درس بخوانیم و آدم بشویم. تازه اگر آدم هم کلاسی با سواد داشته باشد و با او دوست شود، خوب است دیگر. آدم می‌رود و پیش بقیه پز می‌دهد که ما هم هم کلاسی باسواد و خر ... ببخشید! درس خوان داریم و به قول مادرمان، خودمان که هیچی نمی‌شویم، مگر اینکه با هم کلاسی‌هایمان پز بدهیم. البته مادر ما به این نکته توجه ندارد که در راه موفقیت‌های هم کلاسی‌های ما، چیپس و نوشابه و ساندویچ‌هایی که ما می‌خریم هم سهم بسزایی دارد!

۲. **با معرفت باشد:** از قدیم گفته‌اند: علم بدون معرفت به آتش بدون بیاز داغ می‌ماند؛ دوزار نمی‌ارزد! آدم وقتی که بچه درس خوان و باسواد و به قول آقا معلممان دانشمند کوچک است، خب باید معرفت هم داشته باشد دیگر! موقع امتحان آن دست بی‌صاحب‌مانده را از روی ورقه بردارد! البته فکر نکنید ما برای چیزی این حرف‌ها را می‌زنیم‌ها. ما فقط دلمان به حال آن بی‌صاحب مانده می‌سوزد که در ارتفاع مانده است و خون به آن نمی‌رسد و همه خون می‌رود توی مخ آن بی‌معرفتی که فردا وقتی ۲۰ شد به ریش ما می‌خندد.

۳. **بچه محل آدم باشد:** بهترین هم کلاسی در جهان کسی است که علاوه بر داشتن علم و معرفت، بچه محل آدم هم باشد. آن طوری آدم هر وقت که درباره درس دچار مشکلی شد، می‌رود و با او مشورت می‌کند و دفتر ریاضی‌اش را هم که مسئله‌ها را در آن حل کرده است، قرض می‌گیرد و مثل آن بچه که توی فیلم می‌دیدید و می‌گفت: «دفتر مقش دوستم را می‌برم» نمی‌شود... دفتر را زود می‌برد و بقیه‌اش را می‌رود بگیرد و هی آدرس خانه هم کلاسی‌اش را نمی‌پرسد تا از رویش فیلم بسازند و نتواند به کارهای مهمش برسد!
تازه غیر از این‌ها وقتی که هم کلاسی بچه محل هم باشد، آدم توی گل کوچک هم کمکش می‌کند و به او پاس می‌دهد تا او هم دست بی‌صاحب مانده‌اش را از روی ورق بردارد و ما هم مجبور به استفاده از گزینه‌های خشونت‌آمیز نشویم و دوست بمانیم.

۴. **دوست آدم باشد:** وقتی که آدم از گزینه‌های بد استفاده نکند، خب با بقیه دوست می‌شود دیگر. وقتی هم که دوست شد، دوست‌هایش توی مدرسه برایش داد می‌زنند: «دش حسنو ایول!» و آدم خوشش می‌آید و وقتی که توی کوچه راه می‌رود، دور و برش را می‌گیرند و آدم یاد فیلم‌های آموزنده می‌افتد و اگر خواستند توی کوچه نامردی کنند و توی محل بالای آدم را بزند، نوچه... ببخشید، دوست‌های آدم را می‌بینند و نمی‌آیند و نمی‌زنند! دعوا کار خوبی نیست و از همان دور با هم گفتمان منتقدانه! داشته باشیم بهتر است و از همانجا مواضع همدیگر را به چالش بکشیم، کافی است!
البته چون ما می‌دانیم که دوست‌های ما با معرفت هستند، این‌ها را می‌گوییم و الا اگر قرار باشد که مثل پارسال همه‌شان یک‌دفعه صلح طلب بشوند و در بروند که نمی‌شود که! آن‌ها قول داده‌اند که در نروند تا دیگر توی محل خودمان از روزگار کج‌مدار کتک نخوریم!

نیش قبل

بادی از طنزها و طنزهای قدیمی

میرزا محمدعلی صائب تبریزی یکی از بهترین شعرای سبک هندی است. شمار اشعارش از شصت هزار بیت می‌گذرد. صائب بیش از دیگر شاعران سبک هندی از اسلوب معادله در شعرهایش استفاده کرده است. شاه عباس دوم صفوی به صائب لقب «ملک‌الشعرا» بی‌داد. وی در حدود سال هزار هجری زاده شد. هشتاد سال زندگی کرد و در اصفهان دیده از جهان فرو بست. روحش شاد و یادش گرامی باد.
از میان غزلیاتش تک‌بیت‌هایی را انتخاب کرده‌ایم که در ادامه آن‌ها را با هم می‌خوانیم:
«تار و پود عالم امکان به هم پیوسته است
عالمی را شاد کرد آن کس که یک دل شاد کرد»
«فکر سنبه تلخ دارد جمعه اطفال را
عشرت امروز بی‌اندیشه فردا خوش است»
«عالم بی‌خبری طرفه بهشتی بوده است
حیف و صد حیف که ما دیر خبردار شدیم»
«بود از موی سفید امید بیداری مرا
بالش پر گشت آن هم بهر خواب غفلتم»